

جلوه‌های "تأمل" در آثار ایلیا ابوماضی

اثر: سید فضل الله میرقادری

از: دانشگاه شیراز

چکیده

از آنجا که «شعر تأملی» می‌تواند به عنوانی یک مکتب شعری بسیار مهم مورد توجه قرار گیرد، این مقاله در صدد آن است که با اشاره به زمینه‌های تأمل و اندیشه شاعر بلند آوازه مهجر، ایلیا ابوماضی، و به نمایش گذاشتن ژرف اندیشی‌های وی، ثابت کند که ایلیا ابوماضی یکی از بارزترین نمایندگان شعر تأملی است و در این دواوین پنچگانه وی از این بعد خاص در خور تعمق و دقت نظر است.

این مقاله در چهار بخش تنظیم شده است:

در بخش اول، جلوه‌های تأمل شاعر در طبیعت، در بخش دوم تأمل شاعر در حیات و در بخش سوم ژرف اندیشی‌های وی در معنویات و در بخش چهارم، تأملات اجتماعی شاعر مورد بحث قرار گرفته است.

در هر بخش، نمونه‌هایی از اشعار، ذکر شده و به شرح و تحلیل و نقد آن اقدام گردیده است.



مقدمه

أنا لا أهدي اليكم ورقاً غيركم يرضى بحبر و ورق
أما أهدي الي أرواحكم دُرراً تبقى اذا الطرسُ احترق^(۱)

آب همه چشمه ساران از باران است ولی هر چشمه‌ای آبش از طعم و مزه و بوی خاصی دارد و دارای صفات و ویژگی‌هایی است که دیگر چشمه‌ها ندارند. مثل شاعران چون چشمه‌های آب است. با اینکه همه از میراث مشترک انسانی نشأت گرفته و از فرهنگ عمومی بهره‌مند گشته‌اند، ولی هر شاعری شخصیت ممتاز و مخصوصی دارد.

او خود این حقیقت روشن و آشکارا درک کرده است و تفاوت خود را با سایر شاعران دریافته. او مانند دیگر شاعران نیست که ابیات منظوم و کلمات آهنگین به خوانندگان تقدیم کند. او خلاصه تجربه شعری خود را که از صمیم قلب صادر شده است، به خوانندگان تقدیم می‌کند و خودش می‌گوید:

«من ورقه‌ای را که ابیات منظومی روی آن نکاشته شده باشد به شما هدیه نمی‌کنم، ممکن است دیگران به کاغذ و مرکب خرسند باشند. من درهای غلتاتی را به روحهای شما تقدیم می‌کنم که برای همیشه باقی بماند هر چند آن کاغذ و مرکب‌ها بسوزد و نابود شود.»

نباید فراموش کرد که ایلیا ابوماضی در لبنان متولد شده و در منطقه بکفیا در سرزمینی چشم به جهان گشوده که در آن گل‌های رنگارنگ و جویبارها و درختان و درختچه‌ها و تپه‌ها و دامنه‌های سرسبز و دره‌ها بخوبی طبیعت را آراسته‌اند و نور و

۱- خلیل برهومی، ایلیا ابوماضی شاعر السؤال والجمال، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۹۹۳م، ص ۶.

گرما در آن دمیده است و اهالی آن منطقه بازجل‌ها نغمه‌سرایی می‌کنند و شعر را دوست دارند و جمال و زیبایی را در مظاهر مختلف و معانی مختلف جستجو می‌کنند.

او در اسکندریه رشد کرده، در کرانه ساحل دریا و در میانه مردمی که تاریخشان مالا مال از یاد بهاء‌زهیر، ابن فارض و جمیل بئینه است و مستشرقان دائماً احادیث مجنون و لیلی و عباس بن الاحنف و غرامیات عمر بن ابی ربیع را در ذهن آنها یادآوری می‌کنند.

این دو جو یعنی جو طبیعی در لبنان و جو فرهنگ شعری در مصر، دو رکن اساسی در تکوین روح شعری او بوده است، که در تأملات خود از طبیعت الهام می‌گیرد. این غور رومانتیکی، تقلیدی از یک نمونه ادبی نیست و نتیجه تأثیرپذیری از فرهنگی نبوده و تقلید از شاعری نمی‌باشد، فرهنگ او اصیل است و از مدرسه و کتاب و معلم خاصی گرفته نشده است. مدرسه او تأمل است، و آن تأثیرپذیری ذاتی است یعنی مایه اصل تأمل در ذات اوست که در شعر او هویدا است.

ایلیا ابوماضی کسی است که بطور طبیعی و بدون تعمد، ماده شعری خود را از تأمل گرفته است.

سابقه و ضرورت تحقیق

به دلیل جایگاه خاص ادب مهجر در پهنه ادبیات عربی معاصر، مورخان، ادبا و محققانی که درباره ادبیات مهجر کتابهای نوشته‌اند، اشاره‌ای به شخصیت و آثار ایلیا ابوماضی به عنوان عضو جمعیت «الرابطة القلمیة» نموده‌اند و نویسندگانی هم کتابهای مستقلی در باره زندگی و شعر وی عرضه داشته‌اند ولی تاکنون کسی به بررسی و تحلیل شعر ابوماضی از زاویه تأمل و اندیشه پرداخته و اشعار تألی این شاعر را مورد مذاقه قرار نداده است. بنابراین ضرورت تحقیقی مبسوط در این بعد

خاص احساس می‌شود تا ادب دوستان به ویژه هموطنان پارسی زبان از تأملات ژرف این شاعر ممتاز معاصر که دارای پنج دیوان شعری است، مطلع شوند و نقش و جایگاه تأمل و اندیشه و کاربرد آن در ادبیات بیشتر روشن و ملموس گردد.

فرضیه‌ها:

- ۱- با نگرش عمیق بر دواوین پنجگانه ایلیا ابوماضی، می‌توان او را به حق نماینده شعر تأملی دانست.
- ۲- تأمل در طبیعت، فلسفه حیات، اسرار عالم هستی و مبدأ آن، مرگ و حیات اخروی، از جلوه‌های تأمل و اندیشه ایلیا ابوماضی است.

روش انجام تحقیق

روش انجام این تحقیق، بیشتر در اثر ارتباط مستقیم با دیوانهای پنجگانه ایلیا ابوماضی و همچنین کتابهایی که درباره ادب مهجر بخصوص شعرای جمعیت «الرابطة القلمیة» نوشته شده است و بررسی و استفاده از کتابهای نقد ادبی و تاریخ ادبیات معاصر، که همان روش کتابخانه‌ای است.

بدون شک، با نشان دادن بعضی از جلوه‌های تأمل و اندیشه در آثار این شاعر گرانمایه معاصر، نمی‌توان به عظمت و زوایای فکری و جایگاه متعالی وی در ادبیات عربی معاصر دست یافت و برای رسیدن به آن هدف، تحقیقات مبسوطی انجام خواهد شد. ولی این مقاله می‌تواند، نمونه و آغازی برای رسیدن به آن شناخت همه جانبه باشد.

۱- تأمل در طبیعت

پرداختن به طبیعت و توصیف مظاهر آن از دوره جاهلی تا امروز وجود داشته

است. این توصیف گاهی موضوع اصلی قصیده بوده و گاهی در حاشیه اغراض دیگر مطرح بوده است. در نگاه به طبیعت دو دیدگاه وجود دارد: یکی دیدگاه حسی و دیگر دیدگاه عاطفی. شعر قدیم بطور کلی ناظر بر دیدگاه حسی است و صرفاً به وصف طبیعت و مظاهر آن بگونه‌ای حسی می‌پردازد و کمتر دیده می‌شود که شاعر قدیم با طبیعت سخن گوید، ولی شاعر معاصر صرفاً به وصف طبیعت نمی‌پردازد بلکه طبیعت را به عنوان قالبی برای ابراز عواطف و تفکرات و اندیشه‌های خود قرار می‌دهد.

شاعرانی که بادی عاطفی به طبیعت می‌نگرند، در پاکی‌های آن غرق می‌شوند. طبیعت آتشی است که روح شاعر معاصر را مشتعل ساخته و درونش را از یک عشق نامرئی و خفیف پر می‌کند. شاعر با ذرات و واحدهای طبیعت رابطه برقرار می‌نماید و از اسرار و رموز آن پرده بر می‌دارد.

طبیعت از دیدگاه شاعر متأمل، زنده و دارای احساس و ادراک است. یا بقول عباس محمود عقّاد: «طبیعت قلب تپنده‌ای است که زندگی گسترده‌ای دارد و وجودی است که ما به آن عشق ورزیده و با آن انس می‌گیریم...»^(۱)

ایلیا ابوماضی شاعری است که طبیعت را دوست دارد و در شعر خود به زیباترین شکل، با آن سخن گفته و به شکل بدیعی آن را توصیف می‌کند. در آرامش و لطافت و جذابیت آن چیزی را می‌بیند که روح و جان آدمی را می‌نوازد. سادگی، زیبایی و دوری از تکلف و تصنع از خصوصیات طبیعت است که شاعر آن را می‌ستاید و انسانها را دعوت می‌کند که در دامن طبیعت و مناظر زیبای آن، از هرگونه دغدغه و تشویش خاطر بیارامند. شاعر در این توصیف‌ها به بهترین وجه از عنصر خیال استفاده کرده و نگرش او به طبیعت در بعضی از شعرها ژرف و عمیق

۱- انیس الخوری المقدسی، الاتجاهات الأدبیة، بیروت: دارصادر، ۱۹۶۷ م، ص ۳۵۳.

است.

در توصیفی که ایلیا ابوماضی از طبیعت می‌کند، گویی حیات با طبیعت مناجات دارد که در هر کدام حاصلش حکمت‌ها و پندهایی است. در قصیده‌ای با عنوان «الغابة المفقودة» چنین می‌گوید:

يا لهفة النفس على غابة	كُنْتُ وَهْنِدًا نَلْتَقَى فِيهَا
تُبَاغَتْ الْأَزْهَارَ عِنْدَ الضُّحَى	مُتَكَثِّاتٍ فِي نَوَاحِيهَا
أَلْوَى عَلَى الزَّنْبِقِ نَسْرِينُهَا	وَالْتَفَّ عَارِيهَا بَكَاسِيهَا
وَ اخْتَلَجَتْ فِي الشَّمْسِ الْوَانِيهَا	كَأَنَّهَا تَذْكُرُ مَاضِيهَا
تَأَلَّفَتْ فَالْمَاءِ مِنْ حَوْلِهَا	يَرْقُصُ وَالطَّيْرِ ثَغْنِيهَا
وَقَوْقَنَا الْأَغْصَانُ مَعْقُودَةً	ذَوَائِبُ طَالَ ثَدَانِيهَا
إِذَا هَرَزْنَاهَا عَلَى غِرَّة	أَلَقَّتْ مِنَ الدُّعْرِ لَأَلِيهَا ^(۱)

شاعر از مجموعه درختان، گلها و شکوفه‌ها، خورشید، آب و پرندگان یک مجموعه کاملی از حسن و جمال احساس می‌کند که در این مجموعه هر چیز در جای خودش قرار گرفته و زیباست و در کتاب آفرینش تمام صفحات، سطرها، کلمه‌ها و حروف در جای خود قرار گرفته و چیزی کم ندارد. و گویی شاعر با ژرف‌نگری در این مجموعه به خود می‌بالد و از خود سؤال می‌کند: تو چه می‌خواهی که در این مجموعه نیست؟!»

در قصیده‌ای با عنوان «الفيلسوف المجنح» بلبلی را مورد خطاب قرار می‌دهد که از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پرد و آواز سر می‌دهد و صدای او شاعر را به طرب

۱- ایلیا ابوماضی، دیوان الخمائل، بیروت: دارالکتاب اللبنانی، ۱۹۷۲ م، ص ۱۵۶-۱۶۰.

آورده است. چنین می‌گوید

يا ايها الشادي المغرّد في الضحى
لله ذرّك شاعراً لا ينتهي
أهواك ان تُنشد و ان لم تُنشد
من جيّد الأ صبا للأجود
يا فيلسوفاً قد تُلاقي عنده
رفع الربيع لك الأرائك في الربى
طرب الخى و حُرقة المتوجد
وكسا حواشيها بروذ زبرجد
أنت المليك لك الضياء مقاصر
طوباك انك لا تفكر في غد
و تعيش عيش الناسك المتزهّد
بدء الكابة أن تفكر في غد^(۱)

در اینجا شاعر بلبل آوازه خوان را با کلامی موجز، ساده و بدون پیرایه مورد ستایش قرار می‌دهد او را شاعری احساس‌گر و فیلسوفی اندیشمند می‌داند، شاعری که به غایت و کمال می‌اندیشد و به خوبی‌ها و هدفهای موضعی و مقطعی قانع نمی‌شود و از خوبی‌ها بسوی خوبترین‌ها و بهترین‌ها در حرکت است، به خوبترین و بهترین عشق می‌ورزد و بسوی آن میل دارد.

او فیلسوفی است که در او اندیشه استوار و ژرف وجد و شور و هیجان زاید الوصف جمع شده است. بهار برایش بهترین جایگاهها را آراسته و تختهایی را با بهترین پارچه‌ها مزین ساخته‌گویی او فرمانروایی است که همه چیز از آن اوست. او صاحب کاخهایی از نور است ولی با همه اینها او زاهدانه روزگار می‌گذراند و به دنیا و آنچه در آن است توجهی ندارد.

در پایان، شاعر بار دگر او را مورد خطاب قرار داده و به او می‌گوید: خوشا بحال تو که به فکر فردا نیستی، چون آغاز غم و اندوه و نگرانی‌ها همین است که انسان به

فردا بیندیشد.

قبل از هر چیز لازم است به این نکته اشاره شود که منظور از به فکر آینده بودن فقط ناظر بر جنبه مادی است و در مورد امور معیشتی است و هرگز منافی آینده نگری و تدبیر نمی‌باشد.

اما این بلبل کیست و رمز چیست که شاعر این همه او را خوشبخت می‌داند و او را سیرکننده در راه کمال می‌داند. او که خود را ساخته و هدف خود را شناخته و هیچ چیز او را از رسیدن به کمال باز نمی‌دارد؟ و آن چیست که بلبل به آن عشق می‌ورزد و آن را بهترین می‌داند و به سوی آن میل دارد و هرگز از او غایب نمی‌شود؟ آیا بلبل خود او نیست؟ و آیا آن بهترین، مبدأ کمال و سرچشمه هستی نمی‌باشد؟ در قصیده دیگر با عنوان «السَّجِينَةُ» گلی را مورد خطاب قرار می‌دهد که آن را چیده‌اند و برای تزیین اتاق در گلدان گذاشته‌اند و با این کار آن را زندانی کرده‌اند. چنین می‌گوید:

أيازهرة الوادی الكئيبة أئني	حزین لماصرت ^(۱) اليه كئيب
سَيطرُحُكَّ الانسانُ خارجَ داره	اذا لم يكن فيك العشيّة طيب
اساؤك يا أخت الرياحين مفعج	و موتك يا أخت الربيع رهيب ^(۲)

شاعر ما، در شعر مذکور با گلی که از میان گلها و گیاهان خوشبو چیده شده و در گلدان قرار داده شده است از تباط عاطفی برقرار می‌کند و به او می‌گوید من اندوهگین هستم، چون تو را اندوهگین می‌بینم، بدان، کسی که تو را از گلهای دیگر

۱- لازم است فعل «صرت» بصورت اشباع خوانده شود، البته این جواز مکروه است.

۲- ایلیا ابوماضی، دیوان الجداول، بیروت: دارالعلم للملایین، ط ۱۷، ۱۹۸۶ م، ص ۱۶-۲۰.

جدا کرده و در گلدان قرار داده است نسبت به تو دلسوزی نکرده است و نخواسته است خدمتی به تو بکند بلکه تو را بخاطر رنگ و بوی خوشت می خواهد. سپس به او می گوید: «ای گلی که همیشه در میان گلها و گیاهان خوشبوی دگر بوده‌ای، اسارت برای تو خیلی دردناک است، ای همتای بهار مرگ تو هم بسیار وحشتناک است.

بدون تردید «گل»، در اینجا وسیله و بهانه‌ای است که شاعر اندیشه‌های خود را به شکل بدیعی عرضه کند، در این عرضه شاعران و انسانهای اندیشمند هر یک بیان خاص و وسیله خاصی را انتخاب می‌کنند گاهی سخن از نی و نیستان به میان می‌آید. نی که از نیستان جدا شود، از اصل خود جدا شده، به همین دلیل دائماً ناله می‌کند. گاهی سخن از فیلی است که از هندوستان و از میان فیلهای دیگر جدا شده و گاهی دلش هوای هندوستان می‌کند و نگران است. گاهی سخن از قطره‌ای است که از دریا جدا شده و این جدا شدن موجب از بین رفتن اوست، اگر بدریا پیوندد برای همیشه باقی است. ممکن است کسی بگوید جای گل در گلدان است و گل اگر از گلدان جدا شود خلاف اصل است. ما به تعبیرها و شکل و مورد وسیله و بیان کاری نداریم. چیزی که در اینجا نظر ما را جلب می‌کند این است که:

الف: شاعر با واحدی از طبیعت رابطه عاطفی برقرار نموده است و آن گل است، اینکه شاعر در این درد دل گل را انتخاب کرده است خالی از لطف نیست برای این است که:

- ۱- گل رمز لطافت و جذابیت و زیبایی است.
- ۲- مورد سوءاستفاده و تعدی دیگران واقع می‌شود بطوریکه در میان گیاهان مختلف، گل از همه چیز بیشتر نظر انسانها را جلب می‌کند.
- ۳- مردم گل را برای خدمت به آن انتخاب نمی‌کنند، بلکه برای بهره‌مندی خودشان است وقتی مورد استفاده نباشد آن را رها می‌کنند.

ب: شاعر با گل همدردی می‌کند و ناراحت و محزون است به علت ناراحتی و اندوه او. گویی که شاعر با گل همدرد است و ممکن است به همان سرنوشت دچار شود.

ج: در هر طلب، هدف از طلب، غایت مطلوب نیست بلکه غایت طالب در نظر است و هر کس هر چیز را که طلب می‌کند برای خودش می‌خواهد. حتی به طریق ایثار، کسی که چیزی را به دیگری می‌بخشد و خود از آن محروم است، آن شخص برای خودش یک غایت معنوی بالاتر انتخاب کرده است که برتر از داشتن آن چیز است. این موضوع به زبان دیگر هم بیان شده است:

فرب تربیت باغبان مخور ای گل که آب می‌دهد اما گلاب می‌گیرد

د: جدا شدن گل از گلستان، جدا شدن انسان از اصل است، هر چیز که از اصل خود جدا شد، بالاخره باید به اصل بازگردد. جدا شدن از حق و حقیقت است. جدا شدن از حق و حقیقت دو زیان اساسی بدنبال دارد:

- ۱- نرسیدن به مقصد نهایی که همان کمال مطلق است.
- ۲- تباه شدن و از بین رفتن.

علت اینکه شاعر می‌گوید این اسارت خیلی سخت است این است که اسارت، اسارت خوبیهاست، چرا می‌گوید مرگ تو سخت است؟ چون این مرگ، مرگ حقیقت است.

ایلیا ابوماضی در قصیده «الفراشة المحتضرة» با پروانه‌ای که فصل بهار و تابستان را سپری نموده و از مواهب آن دو فصل بهره‌مند گشته و در فصل پاییز در حال

احتضار است، سخن می‌گوید، کلام شاعر در این قصیده بسیار با احساس و سرشار از اندیشه ژرف است که ما فقط به چند بیت از آن اشاره می‌کنیم:

یا روضة فی سماء الأرض طائرة	و طائراً کالاقاحی ذاشداً ذاک
مضى على الصیف عهد کنت لاهية	على بساط من الأحلام ضحاک
تمسین عند مجاری الماء نائمة	وللأ زاهر و الأعشاب معذاک
و کُلما نورت فی السّبح زنبقة	صفتت من طرب و اهتز عطفاک
فما ر شفت سوی عطر و لانفتحت	الأ على الحسن المحبوب عیناک
و کم لمت شفاة الورد هائمة	و کم مسحت دموع الترجس الباکی

سپس شاعر اعتراف می‌کند که با قدرت خداوند این پروانه در حال احتضار دوباره زنده می‌شود و با شادی تمام در بهار و زندگی را از سر می‌گیرد همانطور که در فصل بهار در ناز و نعمت بسر می‌برد:

یا نغمة تتلاشی کُلما بعدت	ان غبت عت مسمعی ما غاب معناک
ما أقدر الله ان یحییک ثانیة	مع الربیع کما من قبل سواک
فیرجع الحقل یزهو فی غلائله	و ترجعین فأعشاء و ألقاک ^(۱)

در اینجا شاعر پروانه را به عنوان موجودی تصور می‌کند که دارای اراده و اختیار است، خودش مثل باغ سبز و خرمی است با اینکه در باغ و در میان گلها سیر می‌کند. او خود مانند گل بابونه‌ای است که دارای بوی خوش است. بهار و تابستان را با

خوشی و شادمانی و خنده بر بساط طبیعت گذرانده است. و در میان نعمتهای بی‌منتهای طبیعت می‌خرامیده است. هر جا که دلش می‌خواسته فرود می‌آمده و از عطر و بوی هر گلی بهره‌مند می‌شده است. بدون هیچ‌گونه محدودیت و مانعی هر طور که دلش خواسته موارد تمتع را انتخاب می‌کرده است گویی خودش مالک طبیعت بوده و یا اینکه همه چیز را برای خدمت به او قرار داده شده است. با همه اینها الان وقتی رسیده است که این پروانه باید با همه این طبیعت زیبا قطع رابطه کند و همه را ترک کند الان فصل پاییز است و پاییز رمز آخر و پایان کار و پژمردگی و اضمحلال است. این راهی است که در جلو پروانه گذاشته شده است و او هیچ‌گیزی از پیمودن این راه ندارد. اینجاست که شاعر موقعیت بسیار سخت و دردناک او را با تمام وجود احساس می‌کند و دلش بحال او می‌سوزد و برایش اندوهگین است. ولی در پایان، اینچنین ابراز امیدآوری می‌کند که بعد از این مرگ حیات دیگری است و بعد از این پاییز، بهار دیگری است که در انتظار توست و دوباره می‌توانی زندگی را از سرگیری. قدرت الهی دوباره تو را دوباره پس از فرسودگی و اضمحلال برانگیخته می‌شوی. تو از بین رفته بودی و جسمت نابوده شده بود، و صدای تو دیگر شنیده نمی‌شد، ولی ذات و معنای تو از بین نرفته و باقی بود و بر همان اساس دوباره زنده شدی. دشت و صحرا منتظر قدم تو است برای اینکه زندگی دیگری را از سرگیری که در آن صحنه شگفت‌انگیز و آن دنیای جدیدی تو موجب زینت آن باغ شوی و باغ هم با تمام نعمتهای بی‌پایانش برای همیشه خوب از تو پذیرایی کند.

شاعر با تأمل و اندیشه ژرف خود با طبیعت و مظاهر آن روبرو شده ولی ماورای این طبیعت به راز و رمز خلقت و حیات انسانی و زندگی دنیا و مرگ و حیات اخروی نظر دارد که چطور انسان با اختیار تمام از نعمتهای بیکران خداوندی بهره‌مند شده و آسمان‌ها و زمین و هر چه در آن است در اختیار او قرار گرفته و به

خدمتکاری او مشغولند، پس از مدتی باید این نوع از زندگی را ترک گوید و از بین برود. البته حقیقت و اصل او از بین نمی‌رود و پس از مدتی با اراده خداوندی زنده شده و زندگی دیگری را از سر می‌گیرد... این زندگی جدید بستگی دارد به زندگی قبل از مرگ، در این زندگی از ثمرات آنچه که در زندگی قبل کاشته است بهره‌مند می‌شود.

شاعر در دیوان الجداول در قصیده «الطلاس» دریا را مخاطب قرار داده می‌گوید:

أنت يا بحر أسير. آه ما أعظم أسرك
أنت مثلي ايها الجبار، لا تملك أمرک
أشبهت حالک حالی، و حکي عذري عُذرك
فمتي أنجو من الأسر و تنجو

لست أدری

شاعر بین خود و دریا مشابهاتی قرار می‌دهد، او دریای پهناور را با همه وسعت، اسیری همچون خود می‌داند که هر دو زمان رهایی را نمی‌دانند. او در ادامه می‌گوید:

انني يا بحر، شاطئاه شاطئاك
والغد المجهول والامس اللذان اکتفيا
وکلانا صائر يا بحر في هذا وذا
لا تسلني ما غد، ما أمس انني

کسْتُ اُدْرِی (۱)

شاعر خود و سواحل دور دست دریا را مانند هم می‌داند. و هردوی آنها را در فردای نامعلوم و دیروز گذشته سرگردان می‌بیند و از دریا می‌خواهد که از او درباره فردا و دیروز نپرسد، چون او از گذشته و آینده بی‌خبر است.

ابوماضی شادی و غم را از طبیعت الهام می‌گیرد و بیشتر افکار و نظرات خویش را بر پایه مظاهری از طبیعت بنا می‌نهد. بدین جهت زیباترین قصیده‌های وی متأثر از طبیعت است که بعضی از آنها عبارتند از:

الفراشة المحتضرة، العليقة المساء، التينة الحمقاء الضفوع والنجوم.
تأملات ایلیا ابوماضی در طبیعت و مظاهر آن بسیار است که ما در اینجا به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

۲- تأمل در حیات

إِنَّ التَّأْمَلَ فِي الْحَيَاةِ يَزِيدُ أَوْجَاعَ الْحَيَاةِ (۲)

ایلیا ابوماضی از دوران جوانی در مصر نفس خود را طوری تربیت کرده بود که در مورد هر چه بر او عرضه می‌شود تأمل و ژرف نگری کند و از همان زمان به احساسات و عواطف خود اجازه نمی‌داد طغیان کنند و هرگز راه تخریب را برای آنها باز نمی‌گذاشت. با اینکه خود، این حقیقت را دریافته بود که تأمل و

ژرف‌اندیشی در مسائل حیات و انسان و سرنوشت او و تفکر در مسائل مختلف زندگی، درد و رنج‌های انسان را افزون می‌کند و هر کس اندیشه‌اش عمیق‌تر باشد رنجش بیشتر است. ولی او در مقابل بهتر فهمیدن و کشف اسرار و پرده برداشتن از رموز حیات و سؤال کردن و نفوذ در عمق پدیده‌ها، درد و رنج زندگی را تحمل می‌کند و سختی‌های آن را با آغوش باز پذیرا می‌شود و گاه با دل خونین لب خندان برآورد.

در قصیده «المساء» از پیری و گذشت عمر یاد می‌کند و با شخصی به نام «سلمی» به گفتگو می‌پردازد. کسی که چشم بر گذاشتن ابرها در آسمان و غروب خورشید و سکوت دریا داشته و دیده بر افق دودست دوخته است و به یاد گذشت عمر است... که همه اینها و غم و اندوه وی را افزون کرده است. اما ابوماضی با آن تفاوت و خوشبینی که نسبت به حیات دارد از بدبینی اوایل قصیده خارج شده و در نهایت خصوصیت اصلی خویش را آشکار می‌سازد. او سلمی را به رضایت دعوت می‌کند که زندگی را مغتنم شمرد و خوشبین باشد. قصیده اینچنین آغاز می‌شود:

السُّحْبُ تَرْكُضُ فِي الْفِضَا	ءالرَّحْبِ رَكُضُ الْخَائِفِينَ
وَالنَّسْ تَبْدُوْ خَلْفَهَا	صَفْرَاءَ عَاصِبِهِ الْجَبِينِ
وَالْبَحْرُ سَاجٍ صَامِتٌ	فِيهِ خُشُوعُ الزَّاهِدِينَ
لَكِنَّتِ هَيْنَاكِ بَا	هَيْتَانَا فِي الْاَفْقِ الْبَعِيدِ

سلمی، بماذا تفکرین؟

سلمی، بماذا تحلمین؟

أرأيت أحلامَ الطُّفُوْ	لَه تَخْتَفِي خَلْفَ النُّجُومِ؟
أم أَبصرت عيناكِ أش	بأح الكهُولِه فِي الغُيُومِ؟
أم خِفتِ أن يأتِي الدُّجى اِك	جَانِي وَ لا تَأْتِي النُّجُومِ

أنا لأرى ما تلمحى ن من المشاهد، إنما
أظلالها في ناظريكِ
تَنَمِّ، يا سلمى، عليكِ

إننى أراكِ كسئح، في الققرِ ضلَّ عن الطريق
يرجو صديقاً في الفلاة، و أين في الققرِ الصديق!
يخش البروق و ضوءها و يخفُّ تخدعه البروق
بل أنتِ أعظمُ حيرة من فارس تحت القتام
لا تستطيع الانتظار

هذى الهواجس لم تكن مرسومة في مقلتيكِ
فقدر أيتك في الضحى و رأيتُهُ في و جننتيكِ
لكن وجدتكِ فيي المسا ءوضعت رأسك في يدك
و جَلَسْتِ في عينيكِ ألغازو في النفس اكتتاب

مثل اكتتاب العاشقين
سَلَمَى، بماذا تفكرين؟

بالأرض ك يف هوت عرو ش النور عن هضباتها؟
أم بالمروج الخرسا دالصت في جنباتها؟
أم بالعصافير الستي تعدو الى و كُناناتها؟
أم بالمساء؟ ان المسا بسخفى الملائن كالقري

والكوخ كالقصر المكين،
والشكوك مثل الياسمين

لا فرق عند اللیل بین
یخفی ابتسامات الطرؤ
انّ الجمال یغیب مثل
لکن لماذا تجزّعن
النّهر والمستنقع،
ب کأدمع المتورجع
القبح تحت البرقع
على النهار؟ والدجی
أحلامه و رغائبه
و سماءه و کواکبه!

أن كان قدسّر البلا
لم یسلّب الزهر الأری
كلًا و لا منع النسا
مازال فی الورق الحفی
دسّهولها و وعورها
ج ولا المیاة خریرها
ثم فی الفضاء مسیرها
ف و فی الصبا أنفاسها

والعندلیب صداحه
لا ظفره و جناحه

أصغلی الی صوت الجدا
و استنشقی الأزهار فی ال
و تمتعی بالشب فی الأف
من قبل أن یأتی زما
ول جاریات فی السفوح،
جنات مادامت تفوح،
لاک مادامت تلوح،
ن كالضباب أوالدخان

لا تبصرین به الغدیر،
ولا یلذک الخریر.

لِتَكُنْ حَيَاتِكِ كُلُّهَا أَمَلًا جَمِيلًا طَيِّبًا،
وَلتَمَلَأِ الأَحْلَامُ نَفْسَكَ فِي الكَهْوَلَةِ وَ الصَّبِي
مِثْلَ الكَوَاكِبِ فِي السَّمَاءِ كَالأُزَاهِرِ فِي الرَّبِيِّ.
لِيَكُنْ بِأَمْرٍ أَحَبَّ قَلْبًا بُكِي عَالَمًا فِي ذَاتِهِ

أَزْهَارُهُ لَا تَدْبُلُ

وَنُجُومُهُ لَا تَأْقُلُ.

مَاتَ النَّهَارُ ابْنُ الصَّبَا ح، فَلَاتَقُولِي: كَيْفَ مَاتَ؟
إِنَّ التَّأْمَلَ فِي الحَيَاةِ ةٍ يَزِيدُ أَوْ جَاعَ الحَيَاةِ.
فَدَعَى الكَأْبَةَ وَ الأَسَى وَ اسْتَرْجَعِي مَرَّحَ الفِتَادَةَ.
قَدْ كَانَ وَ جَهْكَ فِي الضَّحَى مِثْلَ الضَّحَى مُتَهَلِّلًا،

فِيهِ البَشَاشَةُ وَ البَهَاءُ.

لِيَكُنْ كَذَلِكَ فِي المَسَاءِ! (۱)

تحلیل قصیده

این قصیده از ده مجموعه تشکیل شده است که در نظام موشح به آن ده بیت می‌گویند، که بطور کلی به سه بخش تقسیم می‌شود:

- بخش اول - (مجموعه اول) - در این بخش شاعر سلمی را مورد خطاب قرار

می‌دهد و به او می‌گوید:

تمام چیزهایی که در عالم هستی است کار مثبتی انجام می‌دهند، ابرها با

سرعت در فضا حرکت می‌کنند، خورشید گاهی از خلال ابرهای آشکار می‌شود و

دریا آرام و ساکت است ولی تو متحیر و بهت زده هستی! و بدون حرکت خیره شده‌ای! به کدام یک از مجموعه هستی فکری می‌کنی؟ در رؤیای کدامیک از آنها بسر می‌بری؟ با اینکه زمانی فرا می‌رسد که همه اینها از بین می‌روند.

- بخش دوم - (شامل چهارم مجموعه است) - در این بخش شاعر سعی می‌کند به سلمی جوابی بدهد. برای این کار جوابهایی را فرض می‌کند و آنها را به صورت سؤال در می‌آورد و به سلمی القا می‌کند و به او می‌گوید:

آیا می‌ترسی جوانیت بسر آید و سایه پیری بر سرت افتد یا اینکه می‌ترسی بزودی مرگت فرا رسد؟ چه شده که تو در مقابل این سؤالا حیران و سرگردان هستی و جرأت جوابگویی به آنها را نداری؟ شاید برای این است که تو نمی‌توانی آنها را آنطور که می‌خواهی تفسیر و تعبیر کنی؟ چون تو نمی‌توانی پیری و یا مرگ را از خود دور کنی، و از طرفی تفسیر عادی و معمولی آن را هم دوست نداری چون تو از پیری و مرگ خوشت نمی‌آید.

- بخش سوم - (شامل پنج مجموعه است) - در این پنج قسمت، شاعر سعی می‌کند، مقداری آرامش و اطمینان و خوش بینی در درون سلمی بوجود آورد. به او می‌گوید: اینکه شب بعد از روز فرا می‌رسد (پیری بعد از جوانی می‌آید) یک امر طبیعی است. ما شب را دوست نداریم چون به اعتقاد ما بهجت و شادابی و طراوت روز را از بین می‌برد، همانطور که پیری طراوت جوانی را محو می‌کند. همان جنبه‌ای که با چشم دیده می‌شود. شب نمی‌تواند همه جنبه‌های زیبایی را محو و پنهان کند، بوی خوش گلها و شکوفه‌ها، صدای دلپذیر رودها و صدای گوش‌نواز پرندگان خوش الحان را از بین نمی‌برد. وانگهی، شب هم زیبایی خاصی دارد و طبیعت شب هم به خودی خود زیباست. حتی شب زیبایی‌های ظاهری هم

دارد که با چشم دیده می‌شود. آیا ستاره‌ها زیبا نیستند؟ و آیا جز در شب ستاره‌ای دیده می‌شود؟

پس، به هر حال شب بهتر از دود و مه است که همیشه و حتی در روز هم همه چیز را می‌پوشاند (پیری بهتر از مرگ است زیرا مرگ تمام خوشیها و لذتها، چه لذت جوانی و چه لذت پیری را از بین می‌برد).

شاعر در بخش سوّم مخاطب را به خوش بینی دعوت می‌کند و او را به بهره‌وری و استفاده از اموری که در دسترس اوست فرا می‌خواند و از او می‌خواهد که چه در دوران جوانی و چه در دوران پیری باید قلب انسان پر از امید باشد و به جهت اینکه در آینده ممکن است ظاهراً چنین و چنان شود هرگز نباید حال خود را تیره و ناگوار نماید. از همین رهگذر است که شاعر از مخاطب می‌خواهد که غم و اندوه را ترک گوید و شادی کودکی را در دوران پیری حفظ نماید.

نقد و نظر

قصیده «المساء» یکی از قصاید تأملی ایلیا ابوماضی است. که در آن، شاعر، دلهره‌ها، آرامش خاطرها، بدبینی‌ها و خوش‌بینی‌های خود را در مقابل جهانی که در نظر مردم بسیار پیچیده است، بیان می‌کند.

شاعر در این قصیده شخصی را به نام «سلمی» از وجود خودش انتزاع می‌کند و او را با چیزهایی که در فکر و ذهن و خاطرش می‌گذرد مورد خطاب قرار می‌دهد. در حقیقت شاعر با خودش و با همه انسانها سخن می‌گوید ولی در ظاهر مخاطبش سلمی است.

شاعر در این قصیده تا حدّی شیوه رمز را در پیش گرفته، صباح و مساء را رمز کودکی و پیری قرار داده است. او سعی می‌کند معماهای حیات را یکی پس از دیگری مطرح کند و به آنها جواب دهد و یا اینکه انسان را به درجه حیرت برساند.

این شیوه‌ای است که شاعر در بعضی از قصیده‌های دیگر هم دارد. در این مراحل گاهی حیران است و گاهی خودش را به حیرانی می‌زند تا در مخاطب آمادگی و استعداد ایجاد کند.

مطالب این قصیده پیرامون تأمل در حیات انسانی است و تا حدّ زیادی حکیمانه است ولی روش شاعر این چنین نیست که حکمت‌های خود را بصورت خشک پشت سرهم بیاورد او شاعری متأمل است و هنرمند، برای بیان آراء و نظریات خویش از صورت بلاغی به نحو احسن استفاده می‌کند. و به حکمت‌های خود رنگ و آب می‌دهد و بهترین جامه را به آنها می‌پوشاند.

در این قصیده عناصر تشاؤم و تفاؤل وجود دارد ولی همانطور که ملاحظه گردید بخصوص در آخر قصیده شاعر به تفاؤل بیشتر متمایل است بطوری که می‌خواهد تمام مظاهر طبیعت و تمام جوانب حیات را بصورت زیبا و پر از خیر و نیکی و برکت تفسیر کند.

معانی اولیه این قصیده بسیار عادی است بطوری که ممکن است به ذهن هر انسانی برسد. هر کس ممکن است در لحظات یأس و نومیدی یا در حالت‌های دیگر، چنین سؤالاتی را از خودش بکند: از کجا آمده‌ام؟ برای چه؟ هدف از آمدن و رفتن چیست؟ آیا در زندگی آزاد هستیم یا مجبور؟ اگر مجبور هستیم چه عواملی بر ما سیطره پیدا کرده است؟ هدف از آفرینش طبیعت و مظاهر آن و مراحل حیات انسانی چیست؟ چرا حزن و فرح، تشاؤم و تفاؤل و حبّ و بغض وجود دارد؟ ولی شاعر ما با هنرمندی خاص خود جامه‌ای زیبا و جذاب بر پیکر همین معانی عادی پوشانده است.

«کلیات این قصیده، فصیح و روان و شیوا است به جز چند کلمه که کاربرد آنها به این شکل غریب و یا قلیل الاستعمال است. مثل "باهت" که که بهتر است گفته شود: "مبهوت" یعنی متحیر، "القتام" به معنی "غبارالحرب" و "الوکنات" به معنی "اعشاش

الطیور" و "الرغائب" جمع "الرغیبة" به معنی "الامر المرغوب فيه" همچنین "ضلّ عن الطريق" که صواب این است که گفته شود "ضلّ الطريق" و "استرجع" که صواب این است که گفته شود "استرد" و "استعاد"^(۱)

ترکیب‌ها و اصطلاحات این قصیده واضح و صحیح است و چون این قصیده از شیوه رمزی تبعیت می‌کند پر از وجوه بلاغی و استعارات خاص خود است. از استعارات واضح آن:

«السحب تركض في الفضاء» «احلام الطفولة تختفي خلف النجوم»، «الهواجس مرسومة في مقلتيك» «هوت عروش النور»، «الليل سكب الزهر اريجه»، «تملا الاحلام نفسك»، «مات النهار»

صور شعری در این قصیده از قسمت هفتم به بعد از یک فکر واحد پیروی می‌کند و معانی نزدیک به هم است ولی در یک تصویر ماهرانه و نزدیک به ذهن: شاعر شب را به صورت پرده‌ای تصور کرده است که در مقابل مظاهر جمال جهانی که در آن زندگی می‌کنیم قرار گرفته است. اما این مظاهر جمال فقط حسی است که شامل دشتها، کوهها، رودخانه‌ها، گلها است. ولی مظاهر جمال دیگر مثل بوی خوش گلها، صدای دلپذیر رودخانه‌ها، و آواز پرندگان خوش الحان، به وسیله شب پوشیده نمی‌شوند.

ایلیا ابوماضی شاعری وجدانی و رقیق است که به محبت و خوش بینی در حیان انسانی، ایمان دارد. او معانی نزدیک به ذهن را از ژرفای شعور انسانها استخراج می‌کند و در ترکیبهای ساده و روان می‌ریزد. بعضی از این معانی در قصاید مختلف تکرار شده است ولی چون یک معنی در اسلوبهای مختلف و متنوع و شیرین، بیان شده است، از لطافت خاصی برخوردار است و هرگز از جذابیت آن کاسته

۱- عمر فروخ، المنهاج الجديد فی الادت العربی، ج ۲، دارالعلم للملایین، بیروت، ۱۹۶۹ ط ۱، ص ۴۲۷.

نمی‌شود.

ایلیا ابوماضی در شیوه رمزگویی راه اعتدال را رفته است هرگز در رمزگویی افراط نمی‌کند و آن قدر از رمز استفاده نمی‌کند که کلام به درجه‌ای برسد که مفاهیم مورد نظر آنقدر پیچیده شود که خواننده برای درک آن خیلی به زحمت افتد و گاهی هم راه خطا رود. می‌توان گفت در میزان استفاده از رمز به پای جبران خلیل نمی‌رسد، چون شخصیت ایلیا ابوماضی یک شخصیت ساده و بسیط است و روح لطیف و احساس‌گر او با معانی و تراکیب ساده او کاملاً هم خوانی دارد. تأملات ایلیا ابوماضی در حیات، بیش از این است که ما به همین اندازه بسنده می‌کنیم.

۳- تأملات در معنویات

انسان از زمان قدیم هرگاه در باره خالق خود و مسائل معنوی دیگر فکر می‌کرد، تفکر او عموماً حول یک نظام معنی از آموخته‌ها و عبادتها می‌چرخید. آن را تنها راه نمونه عالی بهره‌مندی و سعادت دنیا و آخرت می‌دانست. و در ادبیات خود بطور عموم، عالم مادی را آفریده‌ای از عالم معنوی می‌دانست که بواسطه آن در حرکت است و در این بینش، در خود آرامشی می‌یافت که او را به تفکر وادار می‌کرد که آن تفکر، بالاتر از حاجتهای روزمره بشری بود. بسیاری از اوقات این اعتقاد با یک تعصب طایفه‌ای همراه می‌شد که در ادبیات دوره‌ای از دورانها منعکس می‌شد، همانطور که در ادبیات قدیم ما منعکس است. این تعصب طایفه‌ای و قبیله‌ای مخصوص یک قوم یا یک منطقه نبود بلکه در شرق و غرب عمومیت داشت. بطوریکه در مشرق زمین در دوره معاصر عاملی برای تفرقه و تخاذل شد که هنوز هم آثار آن باقی است.

در اواخر قرن نوزدهم نظریات معنوی قدیمی بدون اینکه محو شود در مقابل

اندیشه و تمدن جدید متعادل شد بطوری که امروزه بسیار کم دیده می‌شود در محیط‌های ادبی، ادیب متفکری که مردم و جامعه انسانی را به رفق و مدارا و حسن تفاهم و رها کردن تعصبات طایفه‌ای دعوت نکند.

درک تاب الاتجاهات الأدبیه آمده است:

«چیزی که در ادبیات معاصر ما قابل انکار نیست این است که بدون شک ادبیات جدید ما تحت تأثیر روح ابوالعلا المعری قرار گرفته است و باید گفت روح ابوالعلائی دو پدیده اصلی دارد:

یکی تسلیم شدن در مقابل تشاءم بطوری که فرد قائل شود که در وجود جز بدبختی چیزی نیست.

دوم اینکه درنگاه به زندگی بر عقل و اندیشه تکیه کنیم^(۱).

مذهب تشاؤم و بدبینی امروزه در ادبیات ما جایی ندارد با اینکه گاهی بطور جسته و گریخته در کلام بعضی از ادیبان دیده می‌شود. ولی نظریه عقل یک‌گرایش عمومی در ادبیات جدید است و در حقیقت تفکر ادبی جدید در راه دیگر جهت می‌گیرد که همان ایمان به عظمت حیات و ارزش آن است. ادبای امروز بیشتر به تفاؤل روی آورده‌اند و به قابلیت انسان برای حرکت در راه پیشرفت ایمان دارند. آنچه که ما در اینجا آن را وسیله مطلوب می‌دانیم مدرسه تأمل و اندیشه در شعر معاصر است و آنچه که به عنوان هدف و غایت طلب می‌کنیم رسیدن به یک زندگی ایده‌آل یا حیات کریمه و یا الحیاة المثالیة است و این خدف با تأمل و ژرف‌اندیشی بدست می‌آید و یک امر جدی است.

شاعر متأمل ما که جلوه‌های تأمل او در طبیعت و در حیات انسانی فراوان است بی‌شک در معنویات که اصل نظام آفرینش است و سرلوحه وجود می‌باشد - تأمل

نموده است.

ایلیا ابوماضی در معنویات از قبیل مبدأ عالم آفرینش، خیر، حُسن، عدل و سعادت و امور معنوی دیگر تأملاتی دارد که بعضی از قصاید او به این امور اختصاص دارد و در لابلای قصاید دیگر هم تأمل در امور معنوی دیده می‌شود. ما از میان امور معنوی موضوع بسیار مهمی را انتخاب نمودیم که فکر بسیاری از اندیشمندان را از قدیم و جدید به خود مشغول داشته است و آن «سعادت» است که ایلمیا ابوماضی در یک قصیده بطور اختصاصی به آن پرداخته است با اینکه در قصاید دیگر هم این موضوع مطرح شده است^(۱).

سعادت چیست و بر چه چیزی متوقف است؟ این موضوعی است که در شعر و نثر معاصر فراوان به آن پرداخته‌اند.

قصیده «العنقاء» از ایلیا ابوماضی از نمونه‌های عالی است که بطور اختصاصی به این موضوع پرداخته است. «عنقا» یعنی سیمرغ، یک پرنده افسانه‌ای که عربها آن را از مستحیلات سه گانه می‌دانند. آنها معتقد بودند که سه چیز است که وجودش غیر ممکن است و آنها عبارتند از: غول، عنقا، و دوست با وفا. شاعر عنقاء را رمز سعادت می‌داند که گمشده انسان است و انسان دائماً در طلب آن از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند. خلاصه این قصیده این است که انسان عمرش را در جستجوی سعادت می‌گذراند ولی به آن راه پیدا نمی‌کند و نمی‌داند که گم شده است مگر اینکه عمر او در این راه تمام شود. شاعر ما، در مطلع این قصیده می‌گوید:

أَنَا لَسْتُ بِلِحَسَنَاءِ^(۲) أَوَّلَ مَوْلَعٍ هِيَ مَطْمَعُ الدُّنْيَا كَمَا هِيَ مَطْمَعِي

۱- قصیده «لَا أَنْتَ وَلَا أَنَا» در مورد سعادت است (دیوان ایلیا ابوماضی ص ۷۳۲).

۲- در تمام نسخه‌های دیوان ایلیا ابوماضی و کتابهایی که این قصیده را نقل کرده‌اند و در دسترس ما بوده است

فَاقْضُصْ عَلَيَّ إِذَا عَرَفْتَ حَيْثَهَا وَ اسْكُنْ إِذَا حَدَّثَتْ عَنْهَا وَ اخْشَعِرْ
أَلْمَحْتَهَا فِي صُورَةٍ؟ أَشْهَتَهَا فِي حَالَةٍ؟ أَرَأَيْتَهَا فِي مَوْضِعٍ
إِنِّي لَذَوْنَفْسٍ تَهِيمٌ وَإِنَّهَا لَجَمِيلَةٌ فَوْقَ الْجَمَالِ الْأَبْدَعِ^(۱)

شاعر عنقاء را به عنوان سمبل سعادت آورده است ولی آن را به زیبارویی تشبیه کرده است که او اولین کسی نیست که جوینده آن است. یعنی او اولین کسی نیست که طالب سعادت بوده است. او بدنبال نشانی و یا تصویری از آن است و از مخاطب می‌خواهد که اگر حالتی یا صورتی یا نشانه‌ای از او سراغ دارد، بدهد.

این شیفتگی است که باعث می‌شود در هر جایی بدنبال سعادت بگردد، در طبیعت، در شهرها و روستاها، بین کاخها و کوخها، در هیچیک از این مکانها اثری از آن مشاهده نمی‌کند بعضی از مردم در بن گوش او، این کلام را زمزمه می‌کنند که این گمشده تو جز برای زاهدان و پارسایان تجلی نمی‌کند:

قَالُوا اتَوَرَّعَ إِنَّهَا مَحْجُوبَةٌ إِلَّا عَنِ الْمَتَزَهِّدِ الْمَتَوَرَّعِ

به او گفتند زاهد شو و پارسایی پیش‌گیر چون سعادت در پرده است و فقط برای شخص پارسا آشکار می‌شود. پس از قول آنها پیروی کرده، شادی‌ها را رها می‌کند و لذت‌های روزمره را به سختی و مرارت تبدیل کرده و شب و روز خود را از نعمتها بی‌بهره می‌کند به امید آنکه شاید به سعادت دست یابد ولی کار او چه نتیجه‌ای دارد؟ بخواب رفت شاید آن را در خواب ببیند:

کلمه «الحسناء» آمده است فقط خلیل برهومی معتقد است که بجای کلمه الحسناء «العنقاء» درست است. (ایلیا

ابوماضی شاعر السؤال و الجمال، خلیل برهومی ص ۱۲۱).

ثُمَّ انْتَبَهْتُ فَلَمْ أَجِدْ فِي مَخْدَعِي إِلَّا ضَلَالِي وَ الْفِرَاشَ وَ مَخْدَعِي
 وقتی از خواب بیدار می شود می بیند چیزی به جز گمراهی نصیبش نشده است.
 بهار و تابستان زندگی، این چنین در گذر است و او پیوسته در تکاپو و در جستجوی
 سعادت است و آرام و قرار ندارد بطوری که نزدیک است یأس و نومیدی بر او
 مستولی شود و آرزوهایش یکسره بر باد رود. رنج و خستگی آن چنان بر وی فشار
 می آورد که روحش آزرده گشته و گریان می شود ولی بالاخره به هدف خود می رسد.
 در می یابد که سعادت چیزی نیست که ما خارج از خودمان آن را لمس کنیم.
 سعادت چشمه آبی است که از قلب می جوشد، بارانی نیست که از آسمان فرو
 ریزد. روح و اندیشه متعالی و نفس پاکیزه از آلودگی ها، خوشبخت و با سعادت
 است، هر جا که فرود آید و در هر مکان که باشد، در کاخ باشد یا در کوخ، در شهر
 باشد یا در روستا، در جمع یاران باشد یا تنها، در اجتماع باشد یا در گوشه و کنار.
 شاعر در پایان قصیده اش این آزمایش طولانی را این چنین برای ما ترسیم
 می کند:

فَوْقِي قَفِيْبِي وَ غَيْبِ مَوْضِعِي	حَتَّى إِذَا نَشَرَ الْقِنُوْطُ ضَبَابَهُ
وَ هِيَ الَّتِي مِنْ قَبْلُ لَمْ تَقْطَعْ	وَ تَقَطَّتْ أَمْرَاسَ أَمْأَلِي بِهَا
فَلَمَحَتْهَا وَ لَمَسْتُهَا فِي أَدْمُعِي	عَصَرَ الْأَسَى رُوحِي فَسَأَلْتُ أَدْمُعًا
إِنَّ الَّتِي ضَيَّعْتُهَا كَانَتْ مَعِي!	وَ عَلِمْتُ، حِينَ الْعَمَلُ لَا يَجْدِي الْفَتَى،

ایلیا ابوماضی از این تأملات فراوان دارد که ما به همین مختصر بسنده می کنیم.

۴- تأملات اجتماعی

ژرف اندیشی های ایلیا ابوماضی در طبیعت، حیات انسانی و مسائل معنوی و

ماورای طبیعت، هرگز موجب نشده است که او اجتماع و مسایل مختلف آن را فراموش کند. او نه تنها یک شاعر اجتماعی است و با مردم جامعه خود ارتباط دارد و در غم و شادی آنها شریک است، بلکه مسائل اجتماعی را با بینشی عمیق مورد بررسی قرار می‌دهد و بسادگی از کنار مسایل اجتماعی نمی‌گذرد. جامعه او فقط محل زندگی و محل کارش نیست بلکه بطورکلی هر انسان آزاده و خواستار حقیقت هم‌وطن اوست و در صورت لزوم از حقوق آنها دفاع کرده و تمام رنجها و سختی‌ها را برجان خریده است. او جوهره انسانی خود را بدین صورت معرفی نموده است.

حُرُّ مَذْهَبٌ كُلُّ حُرِّ مَذْهَبِي مَا كُنْتُ بِالْغَاوِي وَلَا الْمُتَّصِبِ
يَأْبَى فُوَادِي أَنْ يَمِيلَ إِلَى الْأَذَى حُبُّ الْأَذِيَّةِ مِنْ طِبَاعِ الْعَقْرِ
وَأَحْبُّ كُلِّ مُهْدَبٍ وَ لَوَانَهُ خَصْمِي وَ أَرْحَمُ كُلِّ غَيْرِ مُهْدَبٍ^(۱)

او شاعر مبارزی است که در لبنان و مصر، سرود آزادی و استقلال را سر داده است. وقتی استعمارگران مشاهده کردند که او در کنار مردم محروم و مستضعف و ستمدیده مصر است و با استعمار انگلیس مبارزه می‌کند به او گفتند:

«گویی که تو آهن سرد می‌کوبی و می‌خواهی خورشید را از جایگاه پایین بکشی!»^(۲)

ولی او با همه درگیریهای فکری در کنار مبارزان و آزادگان ایستاد و همواره خواهان پیشرفت و ترقی جامعه خود بود و آرزویش این بود که مردم جامعه او

۱- خلیل برهومی، پیشین، ص ۷۶.

۲- ایلیا ابوماضی، عبداللطیف شراره، بیروت: داربیروت، ۱۹۸۲ م، ص ۱۰. (انک تضرب علی حدید بارد و تحاول أن تستنزل الشمس من افقها).

روزی به زندگی ایده‌آل دست یابند.

در سخنرانی خود در اجتماع مردم مصر با صراحت اعلام کرد:

«من برای خدمت به مردم یک کشور و یا یک ناحیه و یا یک گروه ویژه زندگی نمی‌کنم بلکه برای خدمت به یک امت بزرگ زندگی می‌کنم، چه مهاجر و چه مقیم، مصری یا لبنانی. من برای خدمت به تمام کسانی زندگی می‌کنم که هم عصر من هستند و برای خدمت به نسلهای آینده می‌اندیشم. مأموریت ادیب، این است که قبل از اینکه خودش زندگی کند، برای آرمان همگان زندگی کند. من شرافت و مجدی بالاتر از این نمی‌بینم که اندیشه‌ام را برای پیشرفت امتم بکار گیرم»^(۱)

هنگامی که به دنبال مبارزه پیگیر بر علیه سلطه عثمانی، در مصر و لبنان با تهدید روبرو شد، مجبور شد این دو کشور را ترک گوید و قصد دیار غربت غرب نماید، در این حال قصیده‌ای اعتراض آمیز و طولانی با عنوان «وداع و شکوی» سرود که بیتی از آن چنین است:

وَ حَكُومُهُ مَا إِن تَزَحْ حَزْحُ أَحْمَقًا عَن رَأْسِهَا حَتَّى تَوَلَّى أَحْمَقًا^(۲)

از جمله موضوعات اجتماعی که ایلیا در آن به ژرف‌اندیشی پرداخته است مسأله فقر است. در قصیده «کلوا و اشربوا» این چنین به بررسی وضعیت فقیر و غنی می‌پردازد:

كُلُوا و اشْرَبُوا أَيُّهَا الْاَغْنِيَاءُ وَ إِن مَلَأَ السَّكَّكَ الْجَائِعُونَ
وَ لَا تَبْسُوا الْخِرَّالًا جَدِيداً وَ إِن لَبِسَ الْخِرْقَ الْبَائِسُونَ

۲- دیوان ایلیا ابوماضی شاعر المهجر الاکبر، ص ۵۱۵.

۱- همان، ص ۵۳.

و حَوُطُوا قُصُورَكُمْ بِالرِّجَالِ	و حَوُطُوا رِجَالَكُمْ بِالْحُصُونِ
قَلَّا تَبْصِرُونَ ضَحَايَا الطَّوِيِّ	و لَا يَبْصِرُونَ الَّذِي تَصْنَعُونَ
وَ أَنْ سَاءَ كُمْ أَنْتُمْ فِي الْوُجُودِ	وَ أَزْعَجُكُمْ أَنْتُمْ يُعْوَلُونَ
مَرُوءًا فَتُصَوِّلُ الْجُنُودُ عَلَيْهِمُ	تُعَلِّمُهُمْ كَيْفَ فَتَكُ الْمُنُونِ
فَهُمْ مُعْتَدُونَ، وَ هُمْ مُجْرِمُونَ	وَ هُمْ مَقْتَلُونَ وَ هُمْ نَائِرُونَ ^(۱)

شاعر با لحنی استهزاآمیز ثروتمندان بی‌درد را به خوردن و آشامیدن دعوت می‌کند، هر چند گرسنگان و راهها و بر در خانه‌های آنها انباشته شده باشند. به آنها توصیه می‌کند که مبادا شما ثروتمندان جز لباسهای نو و زیبا و خز بپوشید چراک بیچارگان جامه‌های مندرس بر تن دارند. از خود محافظت کنید و بی‌خیال از قربانیان گرسنگی و فقر باشید، زیرا آنان آنچه شما انجام می‌دهید نمی‌بینند. اگر وجود آنها شما را ناراحت می‌کند و ناله و فریاد آنها شما را نگران می‌سازد، به لشکریانتان دستور دهید به آنها حمله کنند و مرگ را به آنان نشان دهند.

در ادامه قصیده استهزای شاعر نسبت به ثروتمندان بی‌درد ادامه پیدا می‌کند. در ظاهر آنها را طوری به خودشان وانمود می‌کند که گویی برای همین آفریده شده‌اند که فقیران را مورد تجاوز قرار دهند و به آنها به چشم مجرم و آشوبگر نگاه کنند. و اگر کسی هم به آنها گفت چرا به فقیران تعدی می‌کنید بگویند خدا خواسته است و او این چنین تقدیر کرده است که ما قدرتمند و آنها ضعیف باشند و به فقیران هم بگویند شکوه نکنند و از ناله و اعتراض شرم داشته باشند، اگر ثروتمندان و زورگویان بد هستند، در قیامت در آتش خواهند سوخت و اگر شما خوب هستید از نعمات بهشت بهره‌مند می‌شوید. خداوند وعده‌ای را که به پروا پیشگان داده است.

نصیب شما می شود. در بیت آخر با جدیت می گوید: «آیا شما گفتار کتاب آسمانی را قبول ندارید؟ اگر اینطور که گفته شد فکر کنید، وای به حالتان، شما همان کافران هستید.

و ارحمتا للبائسین فانهم
 متی و تحسبهم من الحیاء
 انی و جدت حطوطهم مسودة
 فکائما قدت من الظلماء^(۱)

شاعر در این دو بیت فقیران را مردگانی متحرک می داند که حق آنها غصب شده است و مردم باید به آنها کمک کنند. فقیران با این حالتی که دارند جز بدبختی و تاریکی چیزی برایشان نیست.

ایلیا ابوماضی در قصیده «الشاعر والامة» داستان مردمی را نقل می کند که زمانی حاکمی عادل و کاردان داشته اند که کشور آنها را به منتهای امنیت و شکوفایی اقتصادی و معنوی رسانده است، ولی پس از مرگ وی، فرمانروایی ستم پیشه و تبهکار برجای او نشسته، و بر خلاف حاکم قبلی، به امور مردم اعتنایی نداشته، مردم کارشان این بود که هر روز بر سر قبر حاکم قبلی می رفتند و شیون و زاری می کردند و چاره ای نداشتند.

شاعر در این حال بر آنها می گذرد و به آنها می گوید:

هَذَا الشاعِرُ مِنْهُمْ قَائِلًا: بَلِغِ السُّؤُسِ أَصُولِ الشَّجَرِ
 رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَسْلَافِكُمْ أَنَّهُمْ كَانُوا ثِقَاةً بَرَرَةً
 رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا أُمَّةً مُنْشَطِرَةً

إِنَّ مِنْ تَبْكُوهُ يَ سَادَتِي كَالَّذِي تَشْكُونُ فَيْكُمْ بِطَرِهِ

فَحَبَسُوا الْإِدْمَعَ فِي أَمَاقِكُمْ

وَ اتْرَكُوا هَذِي الْعِظَامَ النَّحْرَةَ

لو فـعلتم أجدادكم ما قضى الظالم منكم و طرة
كيف لا يبغى و يطغى أمر يتقى أشجعكم أن ينظره
ما استحال الهرُّ ليثاً أنما أسدُ الآجام صارت هرره
وَ إذا اللَّيْثُ وَهَتْ أَظْفَارُهُ أنشب اشنورٌ فيه ظُفره!!^(۱)

شاعر در این قصیده طولانی که با سیاق داستانی سروده است بطور تفصیلی، با ژرف‌اندیشی، درد جامعه را بخوبی شناخته و راه درمان آن را نیز معرفی می‌کند. اندرزی که شاعر به مردم می‌دهد با اینکه ساده و روشن است ولی از اندیشه‌ای عمیق نشأت گرفته است. او تسلط سلطان جابر بر مردم را از قدرت وی نمی‌داند بلکه از ضعف و سستی مردم می‌داند. از دیدگاه او گریه و زاری برگزیده بیهوده است، چراکه همین ضعفها باعث این می‌شود که شیران بیشه به گربه بلکه به موش تبدیل شوند و چون بیشه از شیر خالی شد سیاه‌گوش هر چه خواهند کند. وقتی که آنها ضعیف گشتند روبهان در برابر آنها شیر درنده شوند.

ابوماضی در دیوان تبر و تراب، به مردم جامعه خود در مقابل ستم و سلطه بیگانگان، هشدار می‌دهد و چنین می‌گوید:

دنیاک یا وطن العرُوبه غابةً حشدة علیک أراقماً و ذئابا
فالبس لها ماء الحديد مُطارفاً واجعل لسانک مخلباً أونابا

لا شرع فی الغابات الأشرعها فـدع الکلام شکایة و عتاباً^(۱)

به انسانهای جامعه خود می‌گوید مواظب گرگها و مارهای اطراف خود باشید که هر لحظه قصد به کام کشیدن قطعه‌ای از خاک شما را دارند. باید قوم عرب لباس رزم پوشیده و زبان خویش را چون چنگال نمایان کنند. او معتقد است که قانون جنگل بر دنیا حاکم است، پس ستمدیدگان هم باید با شرایط محیط جنگل مبارزه کنند و از شکوه‌های زبانی که هیچ‌جا خریدار ندارد دم فرو بندند.

در باره مسأله فلسطین و دفاع از حقوق مردم محروم و ستم‌دیده آن، شاعران زیادی شعر سروده و اظهار نظر کرده‌اند. ایلیا ابوماضی با اندیشه‌ای ژرف به این موضوع نظر انداخته و با زیبایی، غضب خویش را نسبت به قوم اشغالگر یهود و یاری‌کنندگان آنها، ابراز می‌دارد. کلام شاعر با استدلالهای ظریف و بدیعی توأم است. در قصیده‌ای با عنوان «فلسطین» می‌گوید:

دیارالسلام و أرض الهنا	يُشَقُّ عَلَى الْكُلِّ أَنْ تَحْزَنَا
فحطب فلسطین خطبُ العلی	و ما كان رزء العلی هینا
سهرنا له فكان السیوف	تـحزباً کـبادنا هیهنا
و کیف یرور الکرى أعیناً	تری حولها للردی أعیناً
یرید الیهود بان یصلبوا	و تأبی فلسطین أن تذعنا
فقل للیهود و اشیاعهم	لقد خدعتکم بروق المنی
و کُلُّ خـطیئاتهم اَنهم	یقولون: لا تسرفوا بیتنا
فلا تحسبوا لکم موطناً	فلم تک يوماً لکم موطناً

۱- ایلیا ابوماضی، دیوان تبر و تراب، دارالعلم للملایین، بیروت: ۱۹۸۴ م، ص ۸۶.

فأنا سنجعلُ من أرضها لنا وطناً و لكُم مدفناً^(۱)

شاعر، اندوه فلسطین را، اندوه همه بشریت می‌داند و مشکل فلسطین را مشکل بزرگواریها و کرامتهای انسانی می‌داند و مصیبتی که بر سر بزرگواریها می‌آید، آسان نیست. قوم یهود قومی هستند که دیار پر از صلح و صفای فلسطین، خواب را از دیدگان دوستدارانش ربوده است. یهودیان قصد به صلیب کشیدن سرزمین فلسطین را دارند. اما فلسطین به هیچ روی گردن بدین کار ننهد.

در ادامه شاعر به قوم یهود می‌گوید: درخشش آرزوها شما را نفریبد. مگر ملت فلسطین چه گناهی کرده‌اند، که این همه به آنها اذیت و آزار می‌رسانید؟ تنها گناهشان این است که به شما می‌گویند خانه ما را غصب نکنید، اینجا سرزمین شما نبوده و نیست. اگر از اشغال خود دست برندارید، سرزمینی را که وطن ماست، قبر شما قرار می‌دهیم. در پایان، شاعر به ادامه مبارزه رزمندگان فلسطینی در برابر اشغالگران توصیه نموده و پیروزی نهایی را از آن اعراب، و مرگ و نیستی را برای اشغالگران می‌داند.

در دیوان تبر و تراب والخمائل قصایدی پیرامون مسأله فلسطین و مبارزه با یهود دیده می‌شود که ما در اینجا از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

مغتنم شمردن زندگی دنیایی و تسلیم غم و اندوه نشدن از دیگر مسائل اجتماعی است که ایلیا ابوماضی با ژرف‌اندیشی با آن روبرو شده است. بدلیل خوشبینی و احساس امیدواری و سازگاری در زندگی بعضی او را شاعر «الابتسامة والامل و التفاؤل» نامیده‌اند. قصیده «ابتسم» از قصیده‌هایی است که همگان را دعوت می‌کند که با لبخند و ابراز خرسندی با مشکلات روبرو شوند. او معتقد

است، غم و اندوه ضرر و زیان تاجر را باز نمی‌گرداند و سلامت بیمار را موجب نمی‌شود. می‌گوید:

قال السماكئبة رتجها قلتُ ابتسم يكفي التجهُّمُ في السما!
قال "الصبا ولي!" فقلتُ له ابتسم
لن يرجع الاسف الصبا المتصراً!
قال: "الليالي جرعتني علقما قلتُ: ابتسم و لئن جرعت العلقما
فلعل غيرك أن رآك مُرئماً
طرح الكآبة جانباً و ترئماً
فاضحك فانَّ الشهب تضحك والدُّجى
مُتلاطم، ولذا تُخبُّ الانجماً
قال: "البشاشة ليس تسعدُ كائناً
يأتى الى الدنيا و يذهبُ مُرغماً
قلتُ ابتسم مادام بينك والردي
شبر، فانك بعدُ لن تتبسماً!^(۱)

شاعر، در قصیده «ابتسم» که چند بیت آن مذکور افتاد، روش رویارویی با مشکلات و رضایت‌مندی را می‌آموزد. شاعر به کسی که با چهره درهم و اخم کرده گفته است: «آسمان غمگین است» می‌گوید: «غمگینی آسمان کافی است، لا اقل تو لبخند بزنی». اگر جوانی سپری گشته است هیچگاه غم خوردن آن را باز نمی‌گرداند. اگر روزگار زهر حوادث را به شما چشانیده است، باز هم لب خندان برآورید. یکی از

فوایدش این است، وقتی کسی شما را خوشحال دید، او هم غم و اندوه را رها کرده و شاد می‌شود. عناصر هستی همه شاد هستند، شما هم لبخند بزنید. اگر ما ستارگان را دوست داریم برای این است که از شادی می‌درخشند. اگر گمان می‌کنید که گشاده رویی هیچیک از عناصر هستی را خوشبخت نمی‌کند، من به شما می‌گویم، اگر بین شما و مرگ فقط یک وجب باقی مانده است باز هم شاد باشید، چون بعد از آن هرگز لبخند نمی‌زنید.

یکی دیگر از مسائل اجتماعی که مورد ژرف‌اندیشی ایلیا ابوماضی قرار گرفته است. مسأله آزادی است، که در آثار او سخن از آن بسیار است. با اینکه در قصاید گوناگون بطور غیر مستقیم مسأله آزادی دیده می‌شود، قصیده‌ای هم با عنوان «الحرية» به این موضوع اختصاص داده شده است، که ما برای دوری از اطاله کلام از بحث آن خودداری می‌کنیم.^(۱)

غیر از قصایدی که در این بخش به عنوان قصاید تأملی ایلیا ابوماضی بدان اشاره شد می‌توان گفت قصیده‌های «العليقة، الدمعة الخرساء» در باب شعر تأملی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. با این همه در دیوان شاعر قصیده‌ای است با عنوان «تأملات»، این قصیده چهل و پنج بیت است. تأملات شاعر در این قصیده به موضوع ویژه‌ای اختصاص ندارد، گویی شاعر، از عالم بالا هستی را مورد مطالعه قرار داده و حاصل ژرف‌اندیشی‌های خود را بصورت این اشعار درآورده است.^(۲) سخن را درباره ژرف‌اندیشی‌های ایلیا ابوماضی، شاعری که در نهضت ادبی معاصر و در میان شعرای مهجر بر کرسی صدرات نشسته است، با ذکر سخن بعضی از منتقدان خاتمه می‌دهیم:

۱- هنگامی که ایلیا ابوماضی دیوان «الجداول» را منتشر ساخت، وقتی بود که

۱- ر.ک دیوان ایلیا ابوماضی، ص ۸۴۲.

۲- ر.ک دیوان ایلیا ابوماضی، ص ۵۸۴-۵۸۶.

احمد شوقی، به عنوان امیرالشعراء نامیده شده بود. احمدصافی النجفی اولین کسی بود که رأی به برتری ایلیا ابوماضی داد. او مصاحبه‌ای با نشریه «القلم الصریح»، وقتی که از او سؤال شد، در نظر تو امیرالشعرا کیست؟ گفت ایلیا ابوماضی.

سألتنی الشعراء أين اميرها فاجبتُ "ايليا" بقول مُطلق
قالوا وانت قلت ذاك اميركم وأنا الاميرُ لأمة لم تخلق!^(۱)

۲- جورج سلسی در قصیده‌ای که برای ایلیا ابوماضی می‌فرستد او را چنین مورد خطاب قرار می‌دهد: «ای شاعر رفیق! سلامی چون نسیم صبا و بوی گل سرخ بر تو باد، اگر تو در اندیشه و شعر ندیده بودی، من نزدیک بود بر جمود شعری، نوحه‌سرایی کنم. تو اضطراب قافیه‌ها و معانی ارزنده را رام کردی.»^(۲)

۳- الیاس ابوشبکه در نقد دیوان الجداول می‌گوید:

«ایلیا ابوماضی، در شعر، یک راه و روش مخصوص به خود دارد که تقریباً در آن تنهاست. او فقط ملزم به خیال مجرد ذهنی نیست، از جانب دیگر، مانند شاعران دیگر، تفکرات خود را در توصیفات ذهنی محدود نمی‌کند او در اشعارش با مروارید حقیقت به یاقوت شاعریت می‌رسد. شعر او همواره هدفی را دنبال می‌کند.»^(۳)

۱- احمد، الصافی النجفی، دیوان الهواجس، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۶ م، ص ۱۳۷.

۲- ایلیا ابوماضی، عبداللطیف شرارة، ص ۴۰. ۳- همان، ص ۴۱.

۴- طه حسین در کتاب «حدیث الاربعاء» درباره ایلیا می‌گوید:
«گمان نمی‌کنم که زبان این شاعر، بد و یا ناپسند باشد ولی گاهی بسوی ضعف
گرایش پیدا کرده است... او در حقیقت، شاعری چیره دست، دارای ذهن پویا، نافذ
در مسائل، باهوش و زیرک است. چیزی که می‌گوید خوب می‌فهمد، در به تصویر
کشیدن معانی بخوبی موفق است.»^(۱)
از مواردی که طه حسین نسبت به شاعر انتقاد دارد ساکن کردن دال در قافیه
قصیده «الطین» است که مطلع آن چنین است:

نسی الطین ساعة أنه الطین حقیز فصال تیهاً و غربد

۵- عبداللطیف شراره می‌گوید: «از زمان قدیم، عاطفه و احساس و خیال،
ملکوت شعر بوده و شعر جایگاه عواطف و محل استقرار احساسات بوده است.
چون دوره معاصر فرار رسید، نظریات منتقدان و جهت‌گیری‌های مختلف در
ادبیات آشکار شد و مفهوم شعر وسعت یافت، بطوری که غیر از عاطفه و خیال،
اندیشه ژرف را هم در بر گرفت، ولی در شرق عربی، کسی نبود که این مفهوم جدید
بطور طبیعی و بدون تکلف و تصنع در او جلوه‌گر شود. دنیای ادب همچنان منتظر
کسی بود که ماده شعری خود را از اندیشه ژرف بگیرد تا اینکه ستاره ایلیا ابوماضی
در مهجر درخشید. او شاعر اندیشه است بدون اینکه جوانب دیگر شعر را فرو
گذارد.»^(۲)

۱- طه حسین؛ حدیث الاربعاء؛ بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۸۰ م، ص ۲۶۴.

۲- ایلیا ابوماضی، عبداللطیف شراره، مقدمه کتاب.

۶- جرجس یوسف در نشریه عراقی «الحاصد» می‌گوید:

«فقط شاعریت ایلیا ابوماضی تو را به شگفتی و سرور و شادی وادار نکند، و توصیف عاطفه و وجدان و خیال او تو را به شگفتی وادار نکند، او علاوه بر همه آنها، یک حکیم و فیلسوف بزرگ است.»

۷- خلیل برهومی می‌گوید: «ایلیا ابوماضی بیش از شعرای دیگر "الرابطة القلمية"

شعر سروده است و نفسش از همه طولانی‌تر است و بیش از همه قادر است که قافیه‌ای را در یک قصیده طولانی تکرار کند. قصیده "الطلاسم" او که ۲۸۴ بیت و قصیده "الاسطورة الازیبة" که ۷۹ بیت است. از نظر شکل و معنی و مفهوم و متانت شعری، بر یک منوال است»^(۱)

«فهرست مراجع»

- ۱- ابوماضی، ایلیا دیوان الجداول، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۶ م.
- ۲- ابوماضی، ایلیا الادیوان، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۵۴ م.
- ۳- ابوماضی، ایلیا تبر و تراب، بیروت، دارصادر، ۱۹۶۴ م.
- ۴- ابوماضی، ایلیا الخمائل، بیروت، دارصادر، ۱۹۶۰ م.
- ۵- ابوماضی، ایلیا تذكارات الماضي، مصر، دارالمعارف، ۱۹۱۱ م.
- ۶- زهیر میرزا، ایلیا ابوماضی شاعر المهجر الاکبر، مصر، دارالمعارف، ۱۹۶۴ م.
- ۷- نادره جمیل سراج، شعراء الرابطة القلمیة، مصر، دارالمعارف، ۱۹۶۴ م.
- ۸- شرارة، عبداللطیف، ایلیا ابوماضی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۲ م.
- ۹- المقدسی، انیس، الاتجاهات الادبیة فی الادب العربی المعاصر، بیروت: دارصادر، ۱۹۶۷ م.
- ۱۰- نجم، محمد یوسف، العوامل الفعالة فی تکرین الفکر العربی الحدیث، بیروت، دارصادر، ۱۹۶۷ م.
- ۱۱- الخوری، رئیف، الفنون الادبیة و اعلامها فی النهضة العربیة الحدیثة، بیروت، ۱۹۸۶ م.
- ۱۲- حمود، محمد العبد، الحدائث فی الشعر العربی المعاصر بیانها و مظاهرها، بیروت، ۱۹۸۶ م.
- ۱۳- موسی، منیف، الشعر العربی الحدیث فی لبنان، بیروت، دارالعودة، ۱۹۸۰ م.
- ۱۴- برهومی، خلیل، ایلیا ابوماضی شاعر السؤال والجمال، بیروت دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۳ م.
- ۱۵- احاوی، ایلیا، ایلیا ابوماضی شاعر اتساؤل و التفاؤل، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۹۷۲ م.
- ۱۶- فروخ، عمر، المنهاج الجدید فی الادب العربی، ج ۲، بیروت، دارالعلم للملایین ط اول، ۱۹۶۸ م.